

# بازگو از نجد

## و از یاران نج د

گفت و گو با دکتر مهدی نوریان

مجید زهتاب

گفت و گو

آقای دکتر، مجلس پیش را با صحبت از تأثیرگذارترین استادانتان شروع کردیم. این جلسه می‌خواهم بپرسم اولین استادتان در دانشگاه تهران که بود؟ اولین کلاسی را که در آن دانشگاه داشتید به خاطر می‌آورید؟

بله. یادم هست اولین روزی که رفتم سر کلاس نشستیم، اولین درس، درس تاریخ زبان فارسی بود و اولین استاد، دکتر خانلری که خود ایشان بنیانگذار این درس در رشته ادبیات بود. رفته بود در آزمایشگاه فونتیک پاریس مدتی مسائل مربوط به زبان‌شناسی را تحقیق کرده بود و برگشته بود در دانشگاه تهران در رشته ادبیات این درس را به اصطلاح تأسیس کرده بود، و خود ایشان هم درس می‌داد و بعد کتاب مفصل تاریخ زبان فارسی را منتشر کرد که کتاب خیلی عالی و بی‌نظیری است. ایشان آن موقع سنا تور هم بود، ولی کلاس‌ها را مرتباً می‌آمد و هرگزار کلاس‌هایش کم نمی‌گذاشت.

قبل از آنکه وزیر بشود؟  
نخیر! بعد از آن.

يعنى ديگر وزير نبود؟

نه، خیلی جلوتر وزیر بود. بعد ایشان می‌آمدند سر کلاس، خیلی شیک‌پوش و مرتب، متشخص و قابل احترام از هر جهت. یکی دو سال قبل از آن مصاحبه‌هایی کرده بود با مجله سپید و سیاه و از خاطراتش گفته بود و من با آن زمینه ذهنی که از ایشان و شعر «عقاب» داشتم - که هنوز هم آن را یکی از بهترین شعرهای دوران معاصر می‌دانم - خیلی خوشحال بودم که سر کلاس دکتر خانلری بودم.

آقای دکتر شعر عقاب که فرمودید گویا بهترین شعر دکتر خانلری است؟

خوب ایشان به آن صورت به شاعری نپرداخته و هیچ وقت اصرار نداشته به عنوان یک شاعر مطلق شناخته شود.



کسانی که اول با  
شاعری شروع کردند  
و بعد شعر را کنار  
گذاشتند و نثر نوشتند،  
تمرين‌هایی که برای  
پیدا کردن کلمه  
مناسب و تعبیر خوب  
در شاعری کردند،  
بعدها تأثیر زیادی  
روی نثر آنها گذاشت  
و نثرنویس‌های خيلي  
خوبی شدند، مثل دکتر  
اسلامی ندوشن که از  
ایشان صحبت کردیم  
و نظایر دیگر که با شعر  
شروع کردند و بعد وارد  
عالی نشستند و خيلي  
در نثر درخشیدند،  
دکتر خانلری هم  
همین طور بود.

من از کلاس‌های ایشان خيلي خاطره دارم. یک بار در کلاس ایشان صحبت از کسرهٔ اضافه در زبان فارسی بود، گفتند که در زبان قدیم کسرهٔ اضافه (ای) تلفظ می‌شده و در بعضی از نسخه‌های خطی قدیم هم به صورت (ای) نوشته شده و هنوز هم در اصفهان به همین صورت است. بعد گفتند اصفهانی در این کلاس هست؟ دوستان من را نشان دادند، استاد فرمودند که یک مثال بزن، گفتمن استاد اجازه می‌فرماید یک بیت بخوانم؟ گفتند بیت از چه کسی است؟ گفتمن از صادق مُلارجب، گفتند بخوان، گفتمن:

دو سه دیناری جهان پوششی عیبی بَدَّنس

من ندارم دو سه دینار، همه عیبا با مَنِس

استاد از این شعر خيلي خوششان آمد، صادق مُلارجب را می‌شناختند و دیوانش را خوانده بودند، ولی در آن لحظه آن مثال خيلي برایشان جالب بود و یادداشت کردند.

یک بار هم من به یکی از دوستان که خط خوبی داشت

گفتمن این ایيات از دکتر خانلری را قبل از اینکه به کلاس بیایند

روی تخته سیاه بنویسد:

گفتمش بوسه دهی گفت هنوز

موسم آن نرسیده است مرا

بهرتبریک بیوس از من روی

چون به نوروز دهی دست مرا

گفتمش وعدهٔ یک ساله بُتا

مدّتی سخت مَدیده است مرا

جان من بوسه بد، عذر می‌بار

دیدن روی توعید است مرا

استاد که آمدند نگاهی به شعر کردند، آهی کشیدند و گفتند

من را یاد جوانیم می‌اندازید!

آن موقع تقریباً چند ساله بودند؟

فکر می‌کنم متولد ۱۲۹۲ بودند، آن موقع تقریباً ۵۵ سال

داشتند.

آقای دکتر این سمت‌های حکومتی مثل وزارت یا سنتوری

تأثیری روی رفتار و اخلاق ایشان گذاشته بود؟

اصلًا و ابدًا! اولاً آن زمان که وزیر شدن در دانشگاه نطقی کرده

بودند که بعد در یکی از سرمهاله‌های مجلهٔ سخن به چاپ رسید.

مضمونش این بود که گفته بودند من کار اصلی ام معالمی است

و اگر وزارت فرهنگ را هم پذیرفتمن در جهت همین کار معالمی

بوده، می‌خواستم کار خودم را پیش ببرم و به فرهنگ و هنر

خدمت کنم و هیچ شکی در آن ندارم که یگانه قصد ایشان از

ولی به نظر می‌رسد که شعر عقاب برجسته‌ترین شعری است که از ایشان چاپ شده، نظر شما چیست؟  
بله! مسلمًا، در کل شعر معاصر برجسته است، نه فقط در میان اشعار خود ایشان. در کل اشعار این عصر برجستگی خاصی دارد که بقیهٔ شعرها کمتر داردند. البته این را هم بگوییم که بیان ایشان خيلي بیان عالی بی نود.

در حد تیپ ایشان نبود؟ (خنده)

بله! واقعیت امر این است که من چیزهایی که از نثر ایشان یاد گرفتم، به خصوص از مقاله‌هایی که در مجلهٔ سخن می‌نوشتند، خيلي بیشتر از چیزهایی بود که در کلاس‌های ایشان یاد گرفتم. شما از شعر ایشان صحبت می‌کنید، اما من دکتر خانلری را به عنوان بزرگترین نثرنويسي تحقیقی این روزگار می‌شناسم؛ یعنی نثر دکتر خانلری در مسائل ادبی و تحقیقی و علمی مربوط به ادبیات و فرهنگ بی‌نظیر است و در مرثیه‌ای که آقای دکتر مصفا گفته‌اند که آن هم شاهکاری است....

برای دکتر خانلری گفته‌اند؟

بله! فرموده‌اند که:

در خاک رفت خسرو ملک سخن وری

شاهنشه بلاغت، پرویز خانلری

حقاً که بود خسرو پرویز روزگار

شیرین او زبان شکرپرور دری

گرپادشاه نثردری خوانتم رواست

سلطان بی‌منابع این پهن کشوری...

من بارها به کسانی که می‌خواسته‌اند نثر خوب بنویسن، توصیه کرده‌ام که مکرر نوشته‌های دکتر خانلری را بخوانند و

یک نکتهٔ دیگر می‌خواهم به شما بگوییم که بر اثر تجربهٔ سالیان دراز به آن رسیدم. کسانی که اول با شاعری شروع کردند و بعد

شعر را کنار گذاشتند و نثر نوشتند، تمرين‌هایی که برای پیدا

کردن کلمهٔ مناسب و تعبیر خوب در شاعری کردند، بعدها

تأثیر زیادی روی نثر آنها گذاشت و نثرنويis‌های خيلي خوبی

شدند، مثل دکتر اسلامی ندوشن که از ایشان صحبت کردیم و

نظایر دیگر که با شعر شروع کردند و بعد وارد عالم نشستند و

خيلي در نثر درخشیدند، دکتر خانلری هم همین طور بود.

در واقع مثل کسانی هستند که از تئاتر به سینما رفتند،

آنها هم در بازيگري موفق ترند تا کسانی که از سینما شروع

می‌کنند.

بله، می‌تواند این طوری هم باشد.

از کلاس‌های ایشان برایمان بگویید استاد.

پیدا کرد با کسانی مثل دکتر محمود صناعی که از استادان بنام روان‌شناسی و متوجه آثار افلاطون بود. و همین طور در اوایل کار دکتر یارشاطر و خیلی افراد دیگر که در طی سالها عوض شدند و به تدریج جوانترها آمدند.

یکی دیگراز ابعاد کار دکتر خانلری همین حمایت از جوان‌ها بود که زیر بالشان را می‌گرفت تا ترقی کنند. بسیاری از این افراد که الان اسم و رسم دارند و شاعر و نویسنده و مؤلف شناخته می‌شوند، برکشیده دکتر خانلری هستند؛ یعنی حمایت‌های دکتر خانلری باعث رشد آنها شد.

**منظور تان رشد علمی و تأثیراتی است یا...؟**  
علمی! یا ندارد دیگر!

(خنده) مثلاً سمتی چیزی؟  
اصلاً منظور سمت نیست، منظور این است که مثلاً بورسیه فراهم کند که در خارج از ایران تحصیل کنند.

**شما خودتان هم بهره‌مند شدید؟**  
نخیر! من هیچ وقت با ایشان به آن صورت نزدیک نشدم.

**چند واحد درس با ایشان گذراندید؟**  
ما در دوره لیسانس و فوق لیسانس و دکتری با ایشان کلاس داشتیم، اما هیچ وقت به ایشان نزدیک نشدم.

**علتش چه بود؟**

یک مقدار خجالتی بود.  
**شما خجالتی بودید یا ایشان حجاب عزت داشت؟**

هردو. یعنی من فکر می‌کردم که نباید خیلی نزدیک شوم، در حالی که اگر به ایشان نزدیک‌تر شده بودم شاید خیلی....

آیا ایشان در آینده علمی یا شیوهٔ معلمی شما تاثیری گذاشتند؟

مسلمان هم شخصیت و طرز سلوک ایشان، هم مطالبی که می‌گفتند یا می‌نوشتند در مجله سخن و کتاب‌های ایشان خیلی آموزende بود و بندۀ خیلی از ایشان یاد گرفتم.

یکی دیگر از خدمات‌های دکتر خانلری تأسیس



مجله سخن هم واقعاً کم خدمتی نبود، برای اینکه مجالی ایجاد کرده بود برای کسانی که استعداد داشتند و اهل قلم بودند و دنبال جای آبرومندی برای چاپ نوشته‌هایشان می‌گشتند. به قول استاد دیگرمان مرحوم دکتر محجوب، آن موقع وقتی نوشته‌ای از کسی در مجله سخن چاپ می‌شد، در واقع پروانه ورود به عالم نویسنده‌ی و فصل و ادب بود و دیگر اعتبارش تأمین شده بود.

**آقای دکتر نویسنده‌ها و هیأت تحریریه مجله سخن چه کسانی بودند؟**

دوره‌های اول صادق هدایت و شهید نورایی که از دوستان هدایت بود و اولین همکار مجله سخن دکتر ذبیح‌الله صفا بود. زمانی که می‌خواستند امتیاز مجله سخن را بگیرند دکتر خانلری هنوز سی‌ساله نشده بود و نمی‌توانست به اسم خودش امتیاز مجله را بگیرد، پس امتیاز را به اسم دکتر صفا گرفتند و سال بعد که دکتر خانلری سی‌ساله شد، امتیاز هم به اسم ایشان شد و بعد همه بزرگان اهل قلم با مجله همکاری می‌کردند، به خصوص در پنج دوره اول چاپ مجله سخن.

**بیخشید آقای دکتر این دوره‌هایی که فرمودید بر چه اساسی است؟**  
براساس سال.

**یعنی پنج سال اول؟**  
بله! سالی دوازده شماره چاپ می‌شد. بعد ادامه



گرفتن مقام خدمت بود؛ یعنی می‌خواست دستش باز باشد که به فرهنگ ایران خدمت کند و واقعاً یکی از برjestنه ترین افرادی بود که درصد سال اخیر از جهات مختلف بیشترین خدمت را به فرهنگ ایران کرد که یکی و دو تا نیست و اگر بخواهیم از اول بشمارم، ایشان بنیانگذار و اولین رئیس انتشارات دانشگاه تهران بود که زمانی بهترین و معتریت‌ترین ناشر علمی این مملکت بود، هر کتابی که چاپ می‌کرد ورق زر بود. در هر رشته‌ای، کتاب‌های بسیار ارزش‌هایی چاپ می‌شد در سلسله انتشارات دانشگاه تهران.



بله! بنیاد فرهنگ تعطیل شد و چند تا مؤسسه این طوری بود که در هم ادغام شد و شد پژوهشگاه علوم انسانی.

اینکه می‌گوییم دکتر خانلری افراد را حمایت می‌کرد، دکتر مجحوب خودشان علناً به من گفتند که من برکشیده دکتر خانلریم. این را خیلی با صراحة و صفات می‌گفت و خیلی‌های دیگر که اسم و رسم دارند هم این‌طوری‌اند، بعضی‌شان هم متأسفانه بعداً نمک خوردند و نمکدان راشکستند. منتظرتان این است که در گرفتاریهای بعد از انقلاب به کمک ایشان نیامندند؟

نه تنها به کمک ایشان نیامندند که به ایشان ضربه هم زندند.

من به یاد دارم که حتی بعد از انقلاب صحبت از اعدام ایشان بود!

من ابته خیلی در جریان جزئیات نیستم و دقیقاً نمی‌دانم که چه اتفاقاتی افتاده ولی از گوشه و کنار شنیدم که به دلیل وزیر شدن و سنتوریشان ایشان را گرفتند و دقیقاً صد روز در زندان بودند و می‌گفتند که مرحوم مطهری وساطت کرده و آقای دکتر مجتبایی چون در داشکده الهیات بودند و با آقای مطهری و آقای مفتح آشنا بودند، رفتند دنبال کار ایشان. کسان دیگری هم کمک کردند و بالاخره ایشان را نجات دادند و من شنیدم می‌گفتند که مرحوم مطهری گفته‌اند که «آقای دکتر خانلری یک حسناتی داشته و یک سیئاتی، که حسناتش بر سیئاتش می‌چربد».

واقعاً جزئیاتش را نمی‌دانم، فقط این را می‌دانم که این زندان آن چنان تأثیر بدی روی ایشان گذاشته بود که اصلاً بعد از زندان رو نیامد. یکبار که به دیدن ایشان رفته بودم همسر ایشان - خانم دکتر زهرا کیا - که ایشان هم استاد بزرگی بودند و چه تألفاتی دارند، به من گفتند که ایشان هنوز چنان وحشت زده‌اند که یکبار یک گربه از دیوار به داخل خانه پریده بود، ایشان غش کرده بودند و فکر کرده‌اند که باز به خانه ریخته‌اند. با اینکه چند سال از دستگیریشان گذشته بود! آن هیکل و ابهت ایشان هم به مرور پوست و استخوان شده

بنیاد فرهنگ ایران بود که اگر آن سمت‌ها را نمی‌گرفت، نمی‌توانست چنین کاری بکند. آن سمت‌ها پشتونهای بود برای همین کارها. بنیاد فرهنگ ایران مؤسسه‌ای بود که عده‌ای از بزرگترین محققان آن زمان مثل استاد مینوی، استاد حبیب یغمایی و استاد پروین گنابادی با آن همکاری می‌کردند. برنامه‌های خیلی عالی‌بی داشتند از جمله فرهنگ تاریخی زبان فارسی که طرح بلندمدتی بود؛ اما متأسفانه با تعطیل شدن بنیاد فرهنگ آن هم تمام شد و فقط یک جلد آن به چاپ رسید، فقط حرف «آ»، «الف» هم نه؛ فقط کلمه‌هایی که با «آ» شروع می‌شوند، با جلدی قطور که سالها بسیاری از بزرگان اهل تحقیق، کتابها را فیش‌برداری و تنظیم کرده بودند که فرهنگ تاریخی زبان فارسی بود.

یعنی تحول صوری و معنایی واژگان در طول زمان؟

بله!

چیزی که هنوز هم جای آن خالی است! بله! و تا وقتی چنین چیزی شکل نگیرد و ندانیم یک کلمه در قرن چهارم چه معنی‌بی داشته و در قرن پنجم چه شده، شناخت ما از متنون کامل نیست.

واقعاً جای چنین کتاب‌هایی خالی است و دکتر خانلری قصد داشت این کار را به انجام برساند. حدود چهارصد جلد کتاب در بنیاد فرهنگ به چاپ رسید که این کتاب‌ها را ناشرهای خصوصی چاپ نمی‌کردند، چون به آن صورت فروش نداشت و در واقع کتاب‌های عامه‌پسندی که مردم عادی می‌خریدند نبود و اگر بنیاد فرهنگ نبود این کتاب‌ها هرگز چاپ نمی‌شد.

آقای دکتر چند نمونه از این کتاب‌ها را نام ببرید. مثلاً چند نمونه تفسیر قرآن هست که بسیار قدمت دارد و جزء کتاب‌های تخصصی است که برای استفاده عامه نیست، برای متخصصان است.

کتاب‌های بنیاد فرهنگ خیلی زیاد است. بنیاد فرهنگ از چه سالی تأسیس شد؟ فکر می‌کنم حدود سالهای ۱۳۴۳ یا ۱۳۴۴ بعد از انقلاب ۱۳۵۷ تعطیل شد؟

# سَكَنَ عَمَار

تَأْلِيف

خواهر زین نعما و این بیدا ساده اکاتسب الراجعتی

با مقدمه و تصحیح

پرویز نائل خانلری

اسفار و اتفاقات ایران

جلد اول

## داستانهای بیدای

ترجمه محمد بن عبدالله البخاری

به تصحیح برویز نائل خانلری - محمد روش

# شُعْر و هَمْزَر

دکتر پرویز نائل خانلری

چاپ کرده بودند، و نه محقق شده بودند و هیچ آفای دکتر من شنیدم که آفای م.ر. در زمان دانشگاه و قبل از انقلاب از حلقه خواص دکتر خانلری بودند، این ماجرا چه بود و به کجا رسید؟

ایشان یک زمانی دانشجوی دکتر خانلری بود. قبل از دوره شما؟ خیلی جلوتر، ایشان با دکتر محمد جواد شریعت همدوره بود و حداقل پانزده سال از ما بزرگتر بود. ایشان دوره لیسانس را که تمام می‌کند، برمی‌گردد به رشت و دبیر می‌شود. شهر خودش؟

(با تأثیر) بله! بعد که دکتر خانلری بنیاد فرهنگ را تأسیس می‌کند و به دنبال جمع کردن افراد باستعداد بوده و او را از دوره دانشجویی می‌شناخته که آدم مرتبی است و خط و ربطی دارد. خودش ترتیبی می‌دهد که به تهران منتقل شود و به بنیاد فرهنگ بیاید. من در مقاله‌ای نوشته‌ام که اگر دکتر خانلری نبود، این آقا همان دبیر ادبیات در رشت مانده بود. به هر حال ایشان به بنیاد فرهنگ آمد و کم کم شروع کرد به چاپ کتاب‌هایی مثل مزیان نامه، یا داستان‌های بیدایی. می‌دانید که همزمان با ابوالمعالی نصرالله منشی که کلیله و دمنه را از عربی ترجمه کرده، یک نفر دیگر هم به اسم ابوعبدالله بخاری، بی‌خبر از کار نصرالله منشی کلیله و دمنه را ترجمه کرده، با این تفاوت که نصرالله منشی به نثر فنی و خیلی ادبیانه نوشته ولی او به نثر مرسل ساده نوشته است.... در همان قرن شش؟

بله! و خیلی کتاب ارزشمندی است. یکی از دوستان دکتر خانلری گویا احمد آتش، یگانه نسخه این کتاب را که در ترکیه بوده پیدا می‌کند و برای دکتر خانلری می‌فرستد. دکتر خانلری هم با م.ر. آن نسخه را تصحیح می‌کنند و با اسم هر دویشان به چاپ می‌رسانند.

این نسخه همیشه تک نسخه ماند؟ بعد نسخه دیگری از آن پیدا نشد؟ نخیر! نسخه دیگری پیدا نشد. بعد از انقلاب آفای م.ر. مدعی شد که این کار شخصی خود ایشان بوده

بود و عکس‌هایی که سالهای آخر ایشان گرفته‌اند نشان می‌دهد، خیلی لاگر و ضعیف شده بودند. چند بار که من به دیدنشان رفتم انگار صدایشان از ته چاه بیرون می‌آمد.

یکبار که برف آمده بود، از خانه بیرون آمده بودند تا در کوچه کمی قدم بزنند که زمین خوردند و لگن‌شان شکسته بود و مدتی در بیمارستان آبان تهران بستری بودند. همان زمان من و دکتر یزدگردی به دیدنشان رفیم، زندان خیلی تأثیر بدی در روحیه ایشان گذاشته بود. چون آدمی که همه عمر با احترام و اتیکت زندگی کرده بود با حالات رسمی و رعایت همه آداب، وقتی در زندان به ایشان

می‌گفتند زمین‌ها را بشویید یا... نمی‌دانم والا! البته خوب آن دوران تعدادی از هم‌قطارهای ایشان هم اعدام شدند، صد روز زندان از بخت ایشان بوده، اینطور نیست آفای دکتر؟ بله!

خوب، امتیاز انتشارات دانشگاه تهران و مجله سخن و بنیاد فرهنگ ایران را فرمودید. از دیگر خدمات ایشان بگویید. فرهنگستان ادب و هنر و پژوهشکده فرهنگ ایران که هدفش تربیت محقق بود، یعنی یک عده افراد با استعداد را پرورش می‌دادند برای تحقیقات ادبی و تاریخی و... که یکی دو دوره دانشجو هم گرفتند. بعضی از فارغ‌التحصیلانش هم کسانی بودند مثل دکتر پورنامداریان، فکر می‌کنم دکتر شمیسا هم فوق لیسانس و دکتریشان را در آنجا خواندند.

یعنی پژوهشکده فرهنگ ایران جنبه آموزشی هم داشت؟ مدرک هم می‌دادند؟

بله! مدرک دکتری می‌داد. من زمانی در جایی نوشتم که ما دانشجوهای عادی دکتر خانلری بودیم و دوست داشتیم ایشان بیشتر در دانشگاه و کلاس و بین دانشجوها باشند تا ما بیشتر از محض ایشان استفاده کنیم و وقتیشان را در مجلس سنا تلف نکنند، ولی کسانی که ایشان باعث پیشرفت و ترقی‌شان شد، نباید چنین آرزویی می‌کردند. چون اگر بنیاد فرهنگی نبود و امکاناتی آن چنان، آنها هم حتماً در کنج انزوا ایشان نشسته بودند و نه کتابی



به ترتیب از راست به چپ:

سید جعفر شهیدی، ایرج افشار، پرویز خانلری،  
جمشید مظاہری، مهدی نوریان، محسن ابوالقاسمی

نظام الملک طوسی و هر که فکرش را بکنید، همه وزیر بودند و فرست نوشتن نداشتند و کتابهای دیگران را به اسم خودشان کردند، در حالی که چیزی که من خودم شاهدم، این است که مادر دوره دکتری درس دستور زبان تاریخی با ایشان داشتیم و هفت هشت نفر بودیم که همه ما آن زمان شغل داشتیم. چند نفر دیگر بودند، چند نفر کارمند ادارات بودند و خود من هم تازه در دانشکده مکاتبه‌ای استخدام شده بودم، و همه ما از صبح تا عصر سر کار بودیم، از ایشان خواهش کردیم که اگر می‌شود کلاس را به جای ساعت ده صح، عصر برگزار کنند که همه ما بتوانیم عصر سر کلاس بیاییم. ایشان با نهایت ادب، محبت و متأثر عذرخواهی کردند و فرمودند که من سالهای است ظهر که به خانه می‌روم تا فردا صبح دیگر بیرون نمی‌آیم و فیش‌های تاریخ زبان فارسی روی میز من چیده شده و باید این کار را به سامان برسانم، و همیشه دعوت می‌آید که جشن استقلال هند در سفارت، یا فلان مهمانی و مراسم...، اما من در هیچ یک از اینها شرکت نمی‌کنم و مشغول انجام این کار هستم و اصلًا نمی‌توانم بعد از ظهر از خانه بیرون بیایم، باید کارم را انجام دهم.

**با همه سمت‌هایی که داشت؟**

بله! با همه سمت‌ها، همه جا دعوت می‌شد و می‌خواستند که آنجا باشد، اما در هیچ کدامشان پا نمی‌گذاشت و می‌نشست کارش را می‌کرد. این

و دکتر خانلری حق ایشان را غصب کرده و اسم خودش را هم پشت کتاب اضافه کرده است، شنیدم گویا به دادگستری هم شکایت کرده بود.

من دیده بودم که ایشان، زمانی که دکتر خانلری در رأس بود چطور در مقابل ایشان دولا و راست می‌شد و تعظیم و تکریم می‌کرد، اما وقتی که ورق برگشت نهایت... چه می‌شود گفت؟! (سکوت می‌کند، آه می‌کشد و به گوش‌های خیره می‌شود).

**ظاهراً چیزی نگوییم بهتر است آقای دکتر!**

**قضاآوت با کسانی است که می‌خوانند.**

بله!

**گویا آقای م.ر. به برکت همین رفتارها بعداً موقعیت‌هایی هم پیدا کرد؟**

موقعیت اداری و مقام و منصب که نه، ولی خوب خیلی امکان پیدا کرد که کتاب چاپ کند و... بعد هم مطلبی نوشت در هشتاد صفحه، نشریه‌ای در کتابفروشی طهوری که فقط یک شماره آن چاپ شد، به اسم کتاب شناخت، که بیشتر مطالibus را هم خود او نوشته بود با اسم‌های مستعار محمد منور و... که در آن یک مقاله هم بود با نام «در باب انتقال»، و در آن هشتاد صفحه خیلی طول و تفصیل داده بود، خلاصه مطبlish این بود که در طول تاریخ کسانی بوده‌اند که مقام و منصبی داشتند و وزیر بودند، دیگران را به کار می‌گرفتند که کتاب بنویسند و آنها کتاب را به اسم خودشان چاپ کنند.

در صورتی که آقای دکتر خانلری با شعر عقاب و تاریخ زبان فارسی که نوشته، همین دو اثر کافی بود که جزو برجسته‌ترین نویسندهای معاصر باشد. هم از لحاظ پژوهش و تحقیق و دانش ادبی، هم از لحاظ ذوق شاعری.

و سمعک عیار و دیوان حافظ و خیلی کارهای دیگر، مخارج الحروف ابن سینا... اصلًا وزن شعر فارسی و دستور زبان را دکتر خانلری در ایران متحول کرد؛ این نهاد، گزاره، پیوند، پایه و پیرو و این قبیل موضوعات که در دستور زبان مطرح است، همه کار دکتر خانلری است. به هر حال نوشته بود از بلعمی وزیر سامانیان که تاریخ بلعمی به اسم او است تا خواجه نصیرالدین طوسی، شیخ بهایی، خواجه





دکتر خانلری در بنیاد فرهنگ ایران

فکر می‌کنم سال شصت یا شصت و یک بود، و مطلبی سه چهار صفحه‌ای نوشتم و هیچ چیزی برای او وانگذاشتم، شستم گذاشتمش کنار!

### آن مطلب را کجا چاپ کردید؟

آن موقع به آن صورت مجله‌ای نبود و تنها مجله‌ای که به درد این کارها می‌خورد مجله‌ای بود که ایرج افشار چاپ می‌کرد. من چون نمی‌خواستم مستقیماً به ایرج افشار بگوییم از مرحوم غلامرضا طاهر که از نزدیکان آقای افشار بود، خواهش کردم که به آقای افشار تلفن بزنده و بگویید که یک چنین مطلبی هست، چاپ می‌کنید یا نه؟ و مرحوم افشار هم محافظه‌کاری کرده بود و ترسیده بود که آن را چاپ کند، چون این کار دفاع از خانلری به حساب می‌آمد و ایشان هم مغضوب بودند و ممکن بود برای آن مجله دردرس درست

شود، برای همین چاپ نکردند.

البته آقای دکتر من خودم چون فضای آن سالها را به یاد دارم، همین نوشتن شما خیلی جرأت و جوانمردی می‌خواسته که این کار را کرده‌اید، واقعاً دستستان درد نکند. این کاری بود که همه حتی آنها یکی که دلشان می‌سوخت هم به سکوت برگزار می‌کردند. هم نوشتن آن جرأت می‌خواست و هم چاپ کردنش، پس یعنی آن مطلب جایی چاپ نشد؟

الان هم جایی قابل چاپ نیست. دو سه سال گذشت و آن مطلب در خانه‌ما همان طور مانده بود تا اینکه مرحوم س.س. به اصفهان آمد و شب در خانه ما مهمان بود. من آن مطلب را برایشان خواندم و گفتم که من این را دو سه سال پیش نوشتم و جایی برای چاپ آن پیدا نکردم، ایشان کاغذها را از من گرفتند و تا کردن و در جیبشان گذاشتند، و گفتند من می‌روم تهران بالاخره جایی این را چاپ می‌کنم. ایشان مطلب را به نیاز کرمانی داده بودند که

آن موقع نشریه حافظشناسی را چاپ می‌کرد و بعد از پانزده شماره آن هم تعطیل شد، فکر می‌کنم در جلد چهارم آن چاپ شد.

### الان آن مطلب را دارید؟

بله!

اصلاً فراموش کردن که عجله داشتند و کلاس را زودتر تعطیل کردند، تقریباً همان حدودی که کلاس را زودتر تعطیل کرده بودند، ایستاده روی همان پله‌ها برای من توضیح دادند و باز من سؤال دیگری پرسیدم و ایشان جواب دادند و بعد سوار ماشین شدند و رفتند. یعنی معلمی برای ایشان از همه چیز مهمتر بود.

بله! نمی‌خواستم الان به آن اشاره کنم چون شیطنت خود من بود.

آقای دکتر شما شیطنت‌های خودتان را براي ما سانسور می‌کنید؟

(خنده) جوانی بود دیگر، جوانی و جاهلیت.

خواهش می‌کنم، شیطنت‌های شما به هر

صورت علمی - ادبی بوده دیگر.

(خنده) دکتر خانلری گفتند که ما امروز جلسه مهمی

داریم و باید نیم ساعت کلاس را زودتر تعطیل کنم

و بروم. راننده آمده بود پایین پله‌های خروجی

دانشکده ادبیات و در راه باز کرده بود که استاد سوار شوند، من هم از سر همان شیطنت همان جا

روی پله‌ها گفتم استاد من می‌خواستم معنی یکی از ابیات حافظ را پرسیم، که البته می‌شد آن بیت را روز دیگری پرسید...

یادتان هست که آن بیت چه بود؟

بله! همان بیتی که همه می‌پرسند: «ماجرا کم کن

و بازآ که مرا مردم چشم/ خرقه از سر به در آورد و به

شکرانه بسوخت» گفتم این بیت یعنی چه و ایشان

چه سالی بود؟

# دیوان حافظ

خواجہ سعدی شیراز

مختارات غزلات  
قصاید مژده‌های ادبیات

تصحیح و ترجمه  
پرویز آن خانلری

## تاریخ زبان فارسی

به قلم

دکتر پرویز نائل خانلری

جلد اول

چاپ دوم

## دستور زبان فارسی

از  
پرویز آن خانلری

استاد دانشگاه تهران

و فراموش نشدنی عمر من این بود که یک بار که به تهران رفته بودم، مرحوم سعیدی گفتند که دکتر خانلری هر هفته صبح جمعه در خانه اش می‌نشیند و دوستان قدیمی اش به دیدنش می‌روند. اگر مایلی صبح جمعه بیا تا با هم برویم. آن موقع آبها از آسیاب افتاده بود و خطوات رفع شده بود؟

بله! البته قبل از آن هم من دو بار برای دیدن دکتر خانلری رفته بودم. آن روز دور تا دور سالن پذیرایی استاد، دوستان قدیمی‌شان که از مشاهیر بودند، نشسته بودند.

استاد چه کسانی را یادتان می‌آید؟ عده‌ای از سناتورها و ادباء، مثل جهانگیر تفضلی که زمانی وزیر بود، اما نویسنده و روزنامه‌نگار معروفی هم بود، یا عده‌ای از نویسندهای مجله سخن، خانم نیره سعیدی که نویسنده و شاعر بود و دوره‌ای سناتور هم شده بود، آقای اسماعیل صارمی که با مجله سخن همکاری داشت و کتاب یادداشت‌های

دکتر غنی را بر دیوان حافظ چاپ کرده بود.

من که رفتم آقای سعیدی من را به آن جمع معرفی کرد، آقای صارمی گفتند ایشان همان آقایی هستند که جواب آقای م.ر. را دادند؟ آقای سعیدی گفتند بله! آقای صارمی گفتند ما واقعاً باید خجالت بشیم که ما در تهرانیم و به دکتر خانلری نزدیکیم و هیچ عکس‌العملی نشان ندادیم، اما ایشان از اصفهان آن مطلب را نوشت. لبخندی محو برهجه دکتر خانلری نقش بست که من آن را با همه دنیا عوض نمی‌کنم. واقعاً فراموش نمی‌کنم، خیلی ارزش داشت!

دکتر خانلری هیچ وقت به تصریح مطلب شما یا او را به رو نیاوردند؟ چیزی نگفتند؟

نخیر! باید هم می‌گفتند. بعدها که شما آقای م.ر. را دیدید و مودتی پیش آمد، هیچ وقت این موضوع پیش نیامد که چرا آن مطلب را نوشتی است؟

نه، اصلاً. مودت که نه، ولی یک بار که رفته بودیم شهر کتاب، جلسه نقد و بررسی کتاب ظهیر فاریابی، آقای دکتر مجتبایی هم آنجا حضور داشتند، و بعد از آن دیگر ایشان را ندیدم. ولی از لحظه‌های گرانها

دوباره آن را به عنوان یک سند تاریخی چاپ می‌کنید؟ نخیر! ولی نیاز کرمانی هم باز محافظه‌کاری کرده بود و خودش دو صفحه مقدمه به نوشته سه صفحه‌ای من اضافه کرده بود، یکی به نعل زده بود و یکی به میخ که برای خودش دردرس نشود. (خنده)

ولی دست در نوشته شما نبرده بود؟ نه! در نوشته دست نبرده بود.

استاد بازخورد آن چه بود؟ بازخورد آن از طرف خود مرحوم س.س. بود که در

شماره بعد نشریه حافظ‌شناسی ضمن مطالب دیگری نوشت که مولانا م.ر. از ائمه مذهب مختار در این روزگار است و از مزایای آن هم به بهترین صورت استفاده می‌کند و رفیقمان نوریان از پیروان مذهب منسخ است و عواقب آن را هم تحمل می‌کند. (خنده) این مطلب را چاپ کرد و بعد در کتاب ته بساط دوباره چاپ شد.

آقای م.ر. جوابی به این قصه نداد؟

ایشان با رفیق ما دکتر طاهری عراقی خیلی دوست بود. یک بار که من رفتم تهران سراغ آقای طاهری عراقی، ایشان گفتند که یک نامه برای شما نوشته و به من داده که به دست شما برسانم.

شما از قبل ارتباطی با آقای م.ر. نداشتید؟

چرا، سلام علیکی داشتیم، اما دوست نزدیک نبودیم. آقای طاهری عراقی گفتند که من حس کردم لازم نیست نامه را به شما بدهم، آن را پاره کردم و دور ریختم، و شما هم دیگر این قضیه را کش ندهید. من به آقای م.ر. هم همین را گفته‌ام. دلم می‌خواست ببینم در نامه چه نوشته، اما آقای طاهری نامه‌ای به من نداد.

شما دیگر او را ندیدید؟

چرا، سالها بعد هم دیگر را دیدیم و هیچ کدام به روی خودمان نیاوردیم و با هم روبوسی کردیم.

وقضیه به خیر گذشت. (خنده)

بله! و با هم رفتیم به یک مخالف دوستانه‌ای که آقای دکتر مجتبایی هم آنجا حضور داشتند، و بعد از آن دیگر ایشان را ندیدم. ولی از لحظه‌های گرانها

### ولی از این بیماری آخرنچهات پیدا کردند؟

بله! بعد خوب شدند. دفعه بعد که ما به دیدنشان رفتیم پای ایشان مشکلی نداشت، اما ضعف و لاغری و اینکه انگار صدایشان از ته چاه بیرون می آمد همچنان برایشان عارض بود.

**شما آن مطلبی را که در جواب آفای م. ر. چاپ کردید بین ملاقات دوم و سوم نوشته بودید؟**

مطلوب را که قبلًا نوشته بودم، اما چاپ آن را درست یاد نیست، سال شصت و پنج بود انگار در چهارمین شماره از نشریه حافظ شناسی. بعد در آن دیدار گفتند که آنها یکی که در طول این سالهای در مجله سخن مطلب چاپ کرده اند و همکار سخن بودند، اگر مجموعشان نیست و من هنوز آن نامه را نگه داشته ام، با دست لرزان که معلوم است قلم در دستشان می لرزیده برای من نوشته بودند و کلی من را تشویق کرده بودند، و نامه را به انتشارات کمال پست کرده بودند؛ چون آدرس و نشانی از من نداشتند. این دستخط هم یکی از بالرژش ترین یادگاری های زندگی من است.

**این گزینه شعرهای مسعود سعد که فرمودید تصحیح خودتان بود؟**

بله!

جور چیزها. نکته ای که از آن روز یاد است، این بود که دکتر خانلری گفتند ما سالها دیوان حافظ را می خواندیم، ولی درست متوجه نمی شدیم. این دو سه سال تازه فهمیدیم حافظ چه می گوید!

من هم آن زمان یک گزینه ای از مسعود سعد چاپ کرده بودم، چون بچه ها این درس را داشتند و کتابی نبود که از روی آن بخوانند من یک جزوء عجلانه درست کرده بودم و انتشارات کمال چاپ کرده بود که یک نسخه آن را برای دکتر خانلری برد و بودم. کمی راجع به مسعود سعد صحبت کردن و مدتی بعد نامه ای کوتاه که پنج شش سطر بیشتر نیست و من هنوز آن نامه را نگه داشته ام، با دست

در طول سی سال که مجله سخن چندین سردبیر عوض کرده بود مثل ایرج افشار، محمود کیانوش، امیر طاهری، قاسم صنعتی و کسان دیگری که یاد نیست، اینها سردبیر بودند.

**سردبیرها را خود دکتر خانلری مشخص می کردند؟**

بله! جلسات هفتگی و جلسات هیأت تحریریه داشتند. البته در این باره بسیار نوشته اند و ثبت شده است. مثلاً یکی از کسانی که برکشیده دکتر خانلری است همین دکتر شفیعی کدکنی است. نوشته هایش را ایشان در مجله سخن چاپ کرد، تشویقش کرد، و صور خیال در شعر فارسی را که نوشته به راهنمایی دکتر خانلری بود، و خیلی های دیگر مثل ابوالحسن نجفی.

**شما آن زمان هیچ وقت در مجله سخن مطلبی چاپ کردید؟**

نخیر! من قبل از انقلاب اصلاً هیچ نوشته ای چاپ نکدم.

**بعد از انقلاب دیگر هیچ شماره ای از مجله سخن چاپ نشد؟**

نخیر! با انقلاب سخن قطع شد.

### خرس افسوس

نهن سه هر تین گم از مرغ از مرغ، در بیرون از مرغ از مرغ

کنن اش سرمه، بعد که این دسته داشت زیم آور، این سایه از مرغ بزم آن

غزبر آفرین لست، این این شاعر برگ منزه چنین تحقیق بوده است.

اسید و زم این کار از شکنندۀ زورز، با این برسد، سلامت توفیق

آن درست غریز، در بین از خذادند برگ مشهد ایم

اده‌ای فیض

برزغافری

آقای م. ر. آمد. من هم بعد از آن جریانات تا آن روز

او را ندیده بودم. جلو آمد، دست و روپوشی کردیم

و اصلاً به روی همدیگر نیاوردیم. بعد هم سوار

ماشین شدیم و همگی رفتیم جایی نشستیم و دو

سه ساعت اختلاط کردیم، به خیر و خوشی (خنده).

در مجموع فکر می کنم آقای م. ر. آن زمان حالت

پیشمان‌گونه ای داشته اند. از اینکه بگذریم

فرمودید دوبار قبل از آن به دیدن دکتر خانلری

رفته بودید، آن زمان وضعیت ایشان چطور بود؟

چه سالی بود؟ به مناسبت خاصی تشریف بوده

بودید؟

یک بار فکر می کنم سال شصت و دو بود...

یعنی اولین بار بود بعد از زمان دانشجوییتان؟

بله! با دکتر فشارکی، تلفن زدیم گفتیم می خواهیم

بیاییم دیدن تان، ایشان هم گفتند: تشریف بیاورید.

**دکتر خانلری را در چه وضعیتی دیدید؟**

عرض کنم که خیلی لاغر شده بودند، اما هنوز خوش

لباس بودند و با متنانت...

**لباس منزل پوشیده بودند یا لباس رسمی؟**

خوب مسلماً زیر شلواری نبود، اما کت و شلوار هم

نبود. می شود گفت لباس خانه که رسمی هم بود.

**لباس خانه فاخر؟**

شلوار و پیراهن، با دستمال گردن و ژاکت و این بله!

رسم پیدا کنند. دکتر ابوالقاسمی، دکتر تفضلی، دکتر صادقی و تمام کسانی که در رشته زبان‌شناسی در خارج از ایران تحصیل کردند، به کمک دکتر خانلری بود. من در همان مطلبی که در جواب آقای م. ر. چاپ کردم، نوشتتم که اگر دکتر خانلری مثل استاد همایی در کنچ عزلت خودش نشسته بود و پژوهشکده راه نمی‌انداخت و مجله سخن درست نمی‌کرد و به فکر بنیاد فرهنگ نبود مسلماً برای خودش بهتر بود، اما این همه استعداد هم در این مؤسسات مجال ظهور و بروز پیدا نمی‌کردند و رشد نمی‌یافتدند.

آقای دکتر شما بارها فرمودید که دکتر خانلری یا استاد فروزانفر با گرفتن سمت‌های حکومتی پشت و پناه خیلی از حرکت‌های علمی و ادبی شدند و کار بسیار ارزنده‌ای کردند. جسارت‌می خواهم بپرسم چرا شما خودتان به این شیوه‌ای که قبول دارید عمل نکردید و شیوه‌استاد همایی را انتخاب کردید؟

دکتر کریمی هم رفت؟  
بله! رفت.

در اروپا چه چیزی خوانده بود؟

ادبیات عرب خوانده بود و با اینکه دکتر ادبیات عرب از دانشگاه فرانسه گرفته بود، اما تمام استادهایی که زبان مادریشان عربی بود و در دانشگاه اصفهان عربی درس می‌دادند - که هنوز هم بعضی شان هستند - واقعاً جلوی دکتر کریمی لنگ می‌انداختند و مشکلاتشان را از متون قدیم عربی از دکتر کریمی می‌پرسیدند.

اصلًا دکتر خانلری مجله سخن را با این انگیزه تأسیس کرده بود که دریچه‌ای به جهان باز کند که ایرانی‌ها بدانند در ادبیات و هنر دنیا چه خبر است و فقط در یک محیط دربسته محدود نباشند و از این جهت هم خیلی مؤثر بود. به عقیده من نسلی از روشنفکرها پرورش یافته مکتب سخن‌اند. از همان جا هم مجال یافتند که آثارشان را منتشر کنند و اسم و

فکر کنم وقتی فریاد می‌آید، دیگر سخن جایی ندارد. (خنده)

آن زمان‌ها قانونی بود که شاگرد اول‌های هر رشته را برای ادامه تحصیل به اروپا می‌فرستادند. آقای دکتر غلامعلی کریمی در دانشگاه مشهد لیسانس ادبیات فارسی گرفته بود و شاگرد اول بود و تعهد دبیری هم داشت. دکتر کریمی می‌گفت که می‌توانستم در دوره دکتری دانشگاه تهران ثبت‌نام کنم، یا اینکه بروم خارج. همان موقع دکتر خانلری وزیر بود. رفتن‌پیش دکتر خانلری و نظر ایشان را پرسیدند، دکتر خانلری خیلی قاطع و محکم گفته بود که باید بروی خارج، حتی اگر آنجا فقط در دیوار را ببینی و برگردی خیلی مفیدتر است. چون همین کتابهایی که در دوره لیسانس مثلاً ده تایش را به تودرس داده‌ایم، در دوره دکتری هم پنج تایی دیگر را درس می‌دهیم، تأثیر چندانی ندارد، ولی اگر اروپا را ببینی و زبان‌را تقویت کنی و دنیا را بشناسی خیلی مفیدتر است.



آنچه که شما از نزدیک می‌دیدید این‌گونه نبود؟

اصلاً! اتفاقاً دیدم ابراهیم نبوی در مطلب بسیار خوشمزه و جالبی نوشته بود که وقتی جوان بودیم فکر می‌کردیم که احسان نراقی هر روز صبح ریشهایش را از ته می‌تراشد و دوش می‌گیرد و کت و شلوار و کراوات‌می‌پوشد، و می‌رود که خودش را به دربار بفروشد. (خنده) ولی بعد که او را دیدیم فهمیدیم اصل‌اً این خبرها نیست. آن موقع تصور جوان‌ها همین بود که مثل‌اً اگر این آقا سنتور شده، پس خود فروخته مطلق است و اصل‌اً اسمش را نباید بیاوریم.

این را در مقدمه «در خشت خام» که مصاحبه با احسان نراقی است خوانده‌ام.

بله! مدتی در فرانسه گویا مهمان خانه نراقی بوده است. البته کسانی مثل جلال آل احمد در به وجود آوردن این فضاهای فکری غلط بی‌تأثیر نبودند. مثل‌اً خیلی هنر بود که در مطالبش خانلری را بنویسد چاخانلری، یارشاطر را بنویسد بار قاطر! تنها هنرمند این بود.

به هر حال روزگاری بوده که تندروی و چه‌گوارائیسم رایج بوده جناب دکترا!

بله! خود دکتر خانلری جایی در خاطراتش نوشته بود که وقتی

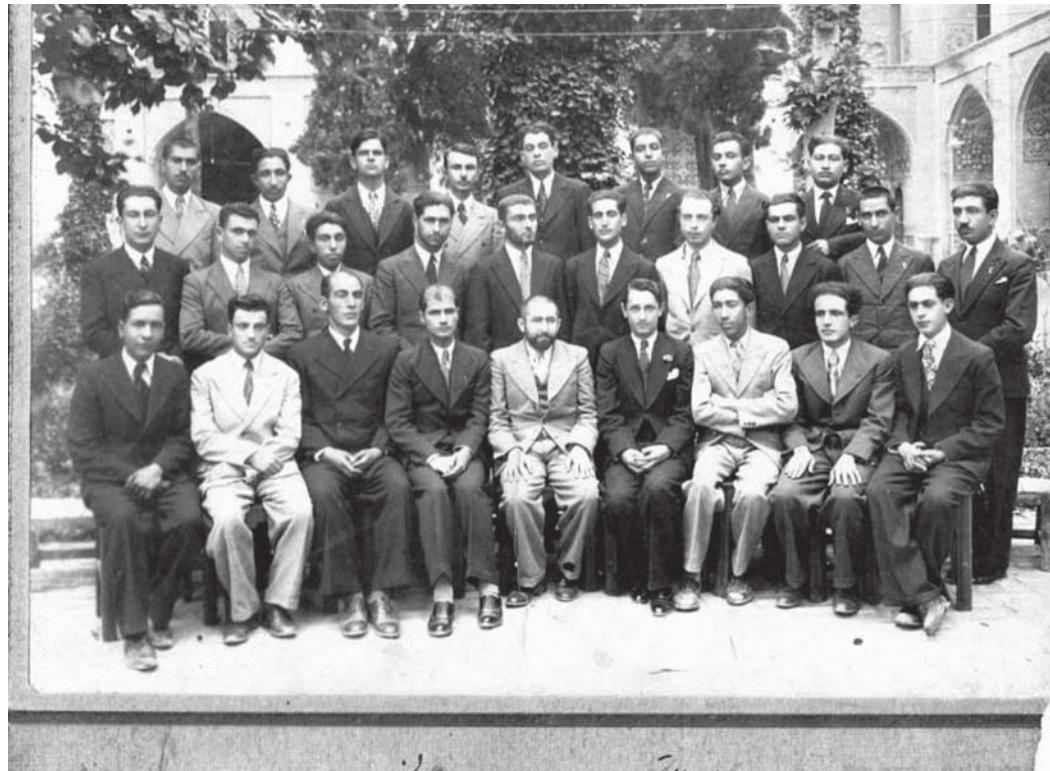
خوب روحیه افراد فرق می‌کند، همه آدم‌ها که مثل هم نیستند. هر کسی استعدادها و ظرفیت‌هایی دارد. لابد من ظرفیتش را نداشتم. شما خودتان دوست داشتید که آن روحیات را داشته باشید؟

راستش را بخواهید نه!

(خنده) خوب این تضاد را برای ما توضیح دهید. اینکه رفتار آن استادان را تحسین می‌کردید، اما دوست نداشتید مثل آنها باشید!

فرکر می‌کنم به فطرت آدم‌ها بستگی دارد و قابلیت‌هایشان. هر کسی یک جوری است و همه آدم‌ها مثل هم نیستند. هر کسی سرشتی دارد. من که نمی‌توانم الان استاد همایی را سرزنش کنم که چرا این کار را نکردم؟ ایشان هم از دیدگاه خودشان کار درستی کردند. هردو شیوه لازم بوده، اما باید مطلب دیگری را هم من به شما بگویم، آن موقع که ما دانشجو بودیم و در امیرآباد و کوی دانشگاه زندگی می‌کردیم با دانشجوهای تمام رشته‌ها سرو کار داشتیم، ما جرأت ندادستیم در جمع دانشجوها اسم دکتر خانلری و امثال او را ببریم، چون آنها می‌گفتند امثال دکتر خانلری مزدور و خود فروخته‌اند....

حدود چهارصد جلد کتاب در بنیاد فرهنگ به چاپ رسید که این کتاب‌ها را ناشرهای خصوصی چاپ نمی‌کردند، چون به آن صورت فروش نداشت و در واقع کتاب‌های عامه‌پسندی که مردم عادی می‌خریدند نبود و اگر بنیاد فرهنگ نبود این کتاب‌ها هرگز چاپ نمی‌شد.



فاغوغ التحصیلان  
دانشسرای عالی،  
سال تحصیلی ۱۴-۱۳۱۳.  
دیف جلونشسته

نفرچهارم پرویناتل خانلری و  
نفرپنجم بدیع الزمان فروزانفر

اصلًا دکتر خانلری  
مجله سخن را با این  
انگیزه تأسیس کرده بود  
که دریچه‌ای به جهان  
باز کند که ایرانی‌ها  
بدانند در ادبیات و  
هنر دنیا چه خبر است  
و فقط در یک محیط  
درسته محدود نباشدند  
واز این جهت هم  
خیلی مؤثر بود.

سر بازنیسته کردن استاد فروزانفر زیاد است. حقیقت این امر چه بوده؟ آیا بی موقع ایشان را بازنیسته کرده‌اند و اعمال نظر خاصی در کار بوده است؟ من شنیده‌ام که این بازنیستگی اثر بسیار بدی برایشان گذاشت و شاید

موجب مرگ زوردرسان هم بود؟

گویا آن موقع در همه ادارات و وزارت‌خانه‌ها یک موج جوان‌گرایی ایجاد شده بود و معتقد بودند که جوان‌ها باید بیاند و قابلیت‌های خودشان را نشان بدهند و این مسأله به دانشگاه هم سرایت کرده بود و عده‌ای از استادانی را که سنی از ایشان گذشته بود، بازنیسته کردند. این مخصوص استاد فروزانفر نبود. عده‌دیگری هم بودند که بازنیسته شدند.

یعنی استاد فروزانفر حدوداً چند سالگی بازنیست شدند؟

تاریخ دقیق تولد استاد فروزانفر را کسی درست نمی‌داند. روایات مختلفی هست، اما ظاهراً زمان بازنیستگی‌شان حدوداً هفتاد سال داشتند.

پس یعنی در یک روال معمول بازنیست شدند و با اینکه استاد برجسته و بی‌نظیری بودند، امکانی ایجاد نکرده بودند که استفاده بیشتری از وجود ایشان در دانشگاه بشود؟

بله همین‌طور است و ظاهراً همین اتفاق هم روی ایشان تأثیر گذاشت. دکتر مهدوی دامغانی یک جایی به این مسأله پرداخته و این موضوع را مطرح کرده‌اند که وقتی استاد فروزانفر بازنیسته و خانه‌نشین شد، کسانی که فرست طلب بودند و قبلًا بیشتر به دیدارش می‌رفتند، دیگر نرفتند و ایشان بیشتر از این بابت آزرده خاطر بوده‌اند که چرا بعضی اینقدر بی‌وفا شده‌اند. به هر حال کسی که عمری در مرکز توجه است و همه به او اظهار ارادت می‌کنند، عادت به این امر ندارد و آزده می‌شود.

خوب خیلی هم بی‌انصافی است که شخصی به این دانشمندی را در حالی که توانایی کار هم داشته کنار بگذارند. این قصه البته کاری به روزگار ما هم ندارد و در مملکت ما خیلی تکرار شده است.

همین باعث شد که دکتر مهدوی حمیدی شیرازی آن شعر بسیار عالی را برای فروزانفر سرود که:

عقل اگر گوید این سخن یا دل  
باتو گوید حکیم دریادل...

این یک مثنوی بسیار عالی است که در ادامه‌اش می‌گوید:

به مجلس سنا می‌رفتیم، اکثراً در کتابخانه مجلس با علی دشتش و نمی‌دانم تقی‌زاده و فروزانفر هم در آن زمان سنا تور بودند یا نه، اما با عده‌ای این طوری می‌نشستند به صحبت کردن.

بکی از اقوام ما که جراح است، می‌گفت که وقتی رزینت جراحی بوده یکی از استادانشان پروفسور عدل بوده؛ یک روز بکی از دانشجوها می‌گوید استاد شما که جراحی با این مهارت و استادی قابل هستید چه لزومی دارد که سنا تور شوید؟ پروفسور عدل در جواب گفته شما احمق اید که این را از من می‌پرسید. من اگر به مجلس سنا نروم کسی نیست که از حقوق شما دفاع کند، باید کسی مثل من آنجا باشد که وقتی مشکلاتی در باب پژوهشی و مسائل مربوط به آن پیش می‌آید نظر بدهد و دفاع کند. یعنی اینها با دید این‌گونه به مجلس سنا می‌رفتند و گرنم حقوق مجلس سنا برای کسی مثل پروفسور عدل اصلاً مهم نبود و شاید اصلًا نمی‌گرفت.

نمی‌دانم در جریان هستید یا نه، کتابخانه مجلس سنا زمانی بهترین و مجهرترین کتابخانه ایران بود. زمانی که تقی‌زاده رئیس سنا بوده، می‌گوید که ما اگر منتظر بودجه دولت برای ساختن کتابخانه باشیم، هرگز کتابخانه‌ای نخواهیم داشت. قرار گذاشته بود که سنا تور هایی که فن‌دال و زین دار و ثروتمند بودند و نیازی به حقوق مجلس سنا نداشتند، از دریافت آن صرف نظر کنند و آن مبلغ را برای ساختن کتابخانه در صندوقی ذخیره کنند. همین‌طور کسانی که یک روز نمی‌آیند یا دیر می‌آیند هم باید جریمه بدهند و سنا تورها هم که اکثراً پیرمرد بودند یا دیر می‌آمدند یا نمی‌آمدند، مشمول این قانون شدند تا با همان پول کتابخانه را راه انداخت، با ریاست زریاب خوئی که یکی از بهترین کتابخانه‌های کشور بود. مدتی هم شفیعی کدکنی آنجا کار می‌کرد.

این کتابخانه اکنون متعلق به چه سازمانی است؟  
خبرنام، نمی‌دانم با کتابخانه مجلس شورا ادغام شده یا نه.  
استاد قبل از اینکه وارد موضوع بعدی بشویم، آیا خاطره دیگری از دکتر خانلری باقی مانده است؟

بله. استاد فروزانفر در شانزدهم اردیبهشت سال ۱۳۴۹ در اثر سکته ناگهانی درگذشت؛ یعنی قبلش هیچ اثر بیماری در ایشان نبود و تا هفته قبلش هم سر کلاس بودند و یک مرتبه اعلام کردند که ایشان درگذشتند.

آقای دکترا گر اجازه بدھید من یک سؤال را همینجا طرح کنم و بعد شما ادامه این خاطره را بفرمایید. گفت و گوی بر

می خواستم امتحان تصدیق ششم ابتدایی بدهم و آن موقع در تهران دو سه مدرسه شش کلاسه بیشتر نبود و همه را جمع کرده بودند در دارالفنون و امتحان نهایی می گرفتند و یکی از ممتحنین استاد فروزانفر بود. من که رفتم امتحان بدهم گفت یک شعر بخوان. من هم شعری از منوچهری دامغانی خواندم. بعد گفتم که ببخشید من خودم هم یک شعر به این وزن و قافیه گفته ام، اجازه می دهید بخوانم؟ گفت مگر تو شعر می گویی؟ گفتم بله.

شعری کودکانه گفته بودم که خواندم و استاد خیلی خوشش آمد و من را تشویق کرد و پرسید که می خواهی چکاره بشوی؟ گفتم که پدرم و جدّم در وزارت خارجه بوده اند و من هم می خواهم همان کار را ادامه بدهم. گفت نه! تو بیا رشتۀ ادبیات بخوان. تو به درد رشتۀ ادبیات می خوری. این را گفت و رفت و من هم رفتم دبیرستان، رشتۀ ادبی و دیپلم ادبی گرفتم و رفتم سال اول دانشگاه، رشتۀ ادبیات فارسی نشستم. فروزانفر وقتی وارد کلاس شد نگاهی به چهره دانشجوها کرد. خوب من را در دوازده سالگی دیده بود و حالا هجدۀ ساله بودم؛ قیافه ام خیلی تغییر کرده بود، اما بین حاضران در کلاس نگاهی به چهره من کرد و گفت پرویز آمدی؟

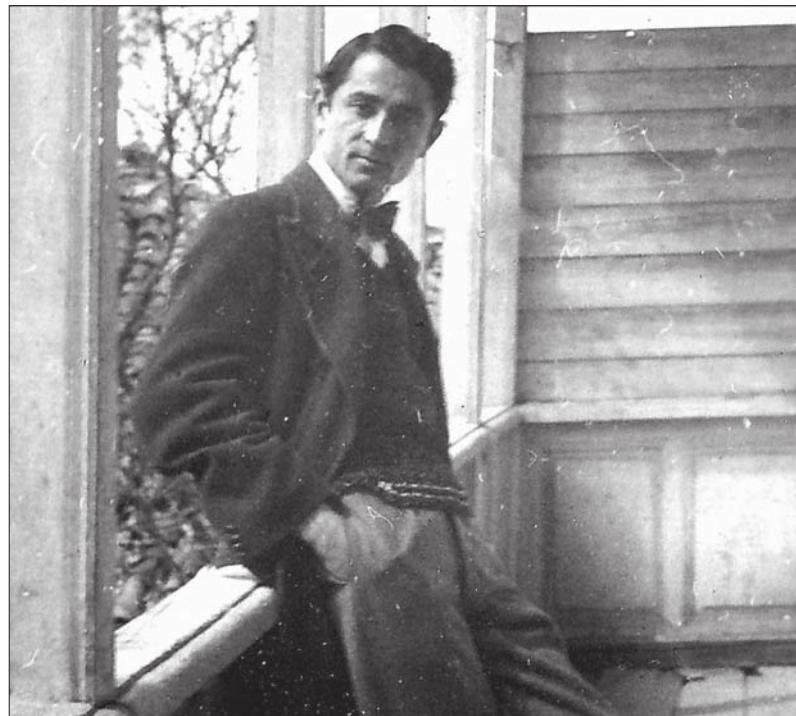
بعد دیدم که دکتر خانلری در یکی از مصاحبه هایشان گفته اند آن نوآوری که ایشان در وزن شعر فارسی کرده است، هضمش برای استادان قدیم دشوار بوده و چون به همان عروض شمس قیس رازی عادت کرده بودند، مخالفت می کردند. حتی ملک الشعراي بهار که استاد راهنمای ایشان بوده هم موافق نبوده، اما خانلری می گوید فروزانفر چون خیلی آدم باهوشی بود، می فهمید جریان چیست و تأیید می کرد. اما من این را خودم هم از دکتر خانلری و هم از دکتر زرین کوب شنیدم که می گفتند اثرگذارترین استادی که ما داشته ایم استاد احمد بهمنیار کرمانی بود. خودشان را خیلی مدیون آن مرد بزرگ می دانستند که متأسفانه قدرشان ناشناخته ماند. ما از اغلب استادانمان درباره ایشان شنیده بودیم.

شما خودتان استاد بهمنیار را دیده بودید؟

نخیر ایشان موقعي که من بیست و سه سالم بوده، در سال ۱۳۳۰ فوت شده اند.

آقای دکتر من شنیده ام که دکتر خانلری مبدع سپاه دانش هم بوده اند.

من خیلی دقیق و مستند این مسأله را نمی دانم؛ اما چیزی که مشهور بود و همه می گفتند این بود که دکتر خانلری از وقتی



دکتر خانلری بال میغ آن کجا پرد آنجاست

در دوران دبیری در رشت توبه هرجاروی، خرد آنجاست

گرکسی آرد و کسی بردت

نشود زین دو بیش و کم خردت

بود تو هست و بود تاریخی است

علم از آن سوی خط میخی است

تونه آنی که ات به چنگ آزند

یاز توبه تراز فزنگ آزند

مرد گوینده هرچه پیش به

موی داننده رنگ شیرش به

خوب استاد برق‌گردیم به خاطره.

کسانی مثل جلال

آل احمد در به وجود

آوردن این فضاهاي

فکري غلط بی تاثير

نبودند. مثلًا خیلی هنر

بود که در مطالibus

خانلری را بنویسد

چاخانلری، یارشاطرا

بنویسد بار قاطر! تنها

هنریش این بود.

بله. ما رفیيم دانشگاه و دیدیم که یک پارچه سیاه زده و

نوشته اند که استاد فروزانفر فوت کرده است. بعد از یک مدتی

مثلًا بیست سی روز بعدش در تالار فردوسی مجلسی گرفتند

که خیلی باشکوه بود و همه بزرگان جمع بودند؛ استاد همایی

بود، استاد مینوی بود، استاد مدرس رضوی بود و بسیاری از

بزرگان بودند. اتفاقاً استاد همایی هم نطقی بسیار عالی کرد.

استاد صلاح الصاوی یک مرثیه بی نظیری به عربی گفته بود و

با لحن خواند که همه گریه کردند. با اینکه اغلب هم عربی

نمی دانستند و اصلًا نمی فهمیدند که این شعرها یعنی چه؛ ولی

لحن خواندن و طرز ادای او اشکی از همه گرفت.

به هر حال دکتر خانلری در آن مجلس گفت که من

دکتر خانلری  
در بیست سالگی  
با لباس سربازی



بنیاد فرهنگ ایران  
 مؤسسه‌ای بود که  
 عده‌ای از بزرگترین  
 محققان آن زمان مثل  
 استاد مینوی، استاد  
 حبیب یغمایی و استاد  
 پروین گنابادی با آن  
 همکاری می‌کردند.  
 برنامه‌های خیلی  
 عالی‌بی داشتنی از  
 جمله فرهنگ تاریخی  
 زبان فارسی که طرح  
 بلندمدّتی بود؛ اما  
 متأسفانه با تعطیل  
 شدن بنیاد فرهنگ آن  
 هم تمام شد و فقط  
 یک جلد آن به چاپ  
 رسید.

من به عنوان کسی که همه عمرش نشسته شعر خوانده –  
 شغل دیگری که من نداشته‌ام! – فقط شعر خوانده‌ام و شعر  
 درس داده‌ام و شعر معنی کرده‌ام.  
 شغل غبطه‌برانگیزی داشته‌اید آقای دکتر. (خنده)  
 به عنوان کسی که یک عمری شعر خوانده و از شعر خوب لذت  
 برده؛ دارم این را می‌گویم که نیما تعداد محدودی شعر خوب  
 دارد، مثلاً شعر «داروغه»، یا شعر «می‌درخشش مهتاب»، یا حتی  
 خود آن اولین تجربه‌هایش «افسانه» که قسمت‌هایی از آن  
 خیلی آدم را تحت تأثیر قرار می‌دهد، منتهی به موازات خراب  
 کردنی که نیما انجام داده، در مجله سخن یک عده آدم فاضل  
 داشتمند و آکادمیک و زبان‌دان و آشنا با ادبیات غرب، جمع  
 شدن و به صورت خیلی علمی و منطقی این کار را انجام دادند  
 و این ادامه پیدا کرده است.

بعد هم دکتر خانلری با نیما قوم و خویش بوده؛ یعنی مادر  
 دکتر خانلری، دختر خاله نیما بوده و روی حساب قوم و خویشی  
 و اینکه در بچگی خیلی با نیما حشر و نشر داشته و در یکی از  
 مصاحبه‌هایش گفته که با دوستش از مدرسه فارمی کرده تا به  
 دیدار نیما برسد.

مثل اینکه در دوران نوجوانی شیفتۀ نیما بوده.

بله، ولی بعدها وقتی علم و اطلاع دکتر خانلری از ادب درخشن  
 گذشته بالا می‌رود و صاحب نظر می‌شود و در متون قدیم غور

که خودش در جوانی خدمت سربازی را گذرانده بود، به این  
 فک افتاده بود که حالا که جنگ نیست، جوان‌ها دو سال  
 از عمرشان در خدمت سربازی تلف می‌شود و حیف است.  
 می‌شود از این نیرو استفاده کرد و بچه‌های دهات دوردست  
 را باسوز کرد. تا وقتی که وزیر می‌شود این را مطرح می‌کند و  
 بعد این را جزو اصول ششگانه انقلاب سفید اعلام می‌کنند و  
 طوری وانمود می‌کنند که از ابتکارات شاه است، در حالی که  
 این فکر از دکتر خانلری بود و خودش هم پایه‌گذار آن بود و  
 خدمت بزرگی هم بود که یک عده جوان دیپلمه به دهات  
 رفند و خواندن و نوشتن را به کسانی که امکان به شهرآمدن  
 نداشتند، یاد دادند.

واعقاً ایده درخشانی بوده. خوب آقای دکتر برگردیم به  
 روزگار خودمان و صحبت‌های اخیر و مقدمه‌ای که دکتر  
 شفیعی‌کدکنی بر منتخب اشعار دکتر خانلری نوشته‌اند.  
 مسأله‌ای را مطرح کردن که مخالف و موافق و گفت‌وگو بر  
 سرآن زیاد شد. نظر شما چیست؟

واقعیت این است که صدد صد حق با دکتر شفیعی‌کدکنی  
 است. او لاخود اصطلاح «شعرنو» اولین بار در مجله سخن آمده  
 و دکتر خانلری مبدع آن بوده‌اند. بعد هم خوب نیما به تدریج  
 یک موقعیتی پیدا کرده که روز به روز شدت پیدا کرده است.  
 اولش این طوری نبوده و خودش هم ادعای زیادی نداشته.  
 آدم ساده‌ای بوده و افکاری هم داشته. مقداری نوگرایی داشته  
 و مقداری ضعف هم در سروden شعر قدیم داشته و من فکر  
 می‌کنم ضعفی که در سروden شعر قدیم داشته در نوگرایی اش  
 خیلی مؤثر بوده است.

ممکن است هیاهو هم به پا شود و مریدان نیما بخواهند  
 عکس العمل نشان بدهن، ولی این عقیده من است. نیما  
 چندان مایه‌ای در ادبیات قدیم نداشته و زبان فصیح و روشنی  
 هم نداشته؛ ولی افکارنو داشته.

از طرف دیگر هم یک بنای کلنگی کهنه‌ای بوده که باید  
 خراب می‌شده و تردیدی هم در آن نیست؛ اینکه عده‌ای دور  
 هم جمع بشوند و بگویند که برای هفته دیگر این غزل سعدی  
 را جواب بدھیم و یکی یک غزل به این وزن و قافیه بگویید و  
 بیاورید بخوانید و هزاران بار مطالب تکراری گفته شود.

خوب این بنا باید خراب می‌شد. نیما کلنگ را برداشته و این  
 را خراب کرده. دستش هم درد نکند. (خنده) ولی خراب کردن  
 یک طرف قضیه است و درست کردن بخش دیگرش. حالا باید  
 دید به جای این بنایی که خراب شده، چه ساخته شده؟!

یک زمانی اسدالله علم وزیر کشور می‌شد و دکتر خانلری معاون او می‌شد. می‌گویند آن موقع نیما می‌گفت «حالا که دکتر خانلری معاون وزیر شده، نیایند من را بگیرند.»

بعد هایک آدمی که هزاران بار نگ عوض کرد و قصیده سرا بود و من نمی خواهم اسمش را بگویم، در مصاحبه ای می‌گوید که نیما گفته «حالا که خانلری وزیر شده، دستور می‌دهد بیایند من را اعدام کنند!» اولاً وزیر فرهنگ که نمی‌تواند کسی را اعدام کند، دکتر خانلری هم آدمی نبود که بخواهد کسی را اعدام کند. بعد هم این آدم اینقدر حواسش پرت بود که توجه نداشت وقتی دکتر خانلری وزیر شد چهار پنج سال از مرگ نیما گذشته بود! نیما ۱۳۳۸ فوت شد، خانلری ۱۳۴۲ وزیر شد! مثل اینکه این موضوع مربوط به دورانی است که خانلری منتقد جدی اشعار نیما بوده.

بله. اولاً هیچ شعری از نیما در مجله سخن چاپ نشده است. دکتر خانلری در سالهای ۱۳۴۴ و ۱۳۴۵ مصاحبه هایی کرد که در مجله سفید و سیاه چاپ می‌شد و من می‌خواندم. آنجا دکتر خانلری با دکتر صدرالدین الهی مصاحبه کرده بود و خاطراتش را از قدیم گفته بود و درباره همه کسانی که با آنها سروکار داشته از جمله هدایت و نیما چیزهایی گفته بود که همان موقع هم هیاهویی در مجله فردوسی به پاشد که دار و دسته براهی آنچا خیلی شلوغ کردن. البته آن مصاحبه ها اخیراً به صورت کتابی با نام تقدیمی غعش چاپ شده و در بازار هست.

آفای دکتر هر نوع شعری پایه‌گذاریش مصادف با خلق بهترین هایش نیست. شعر کلاسیک هم همین طور بود. به هر حال یک عده ای مثل اخوان مثل شاملو و دیگران شعر نیما را ادامه دادند و خوب شد.

من فکر می‌کنم اولین کسانی که بعد از نیما درخشیدند یکی فریدون تولی بود، یکی نادر نادرپور بود، اینها اول خیلی بیشتر شهرت پیدا کردند تا شاملو و اخوان و دیگران.

احتمالاً علتمن هم تسلیطشان بر ادبیات کلاسیک بود؟ ادبیات کلاسیک و ادبیات غرب. اینها اتفاقاً جزو حلقة مجله سخن و خط دکتر خانلری هم بودند. بعد هم در میان نوپردازان آنها یی که آگاهی راجع به ادبیات قدیم داشتند و به خصوص وزن را رعایت می‌کردند شعرهایی در مجله سخن داشتند؛ سایه، نادرپور، اخوان، مشیری، شفیعی کدکنی و عده دیگر.

آفای دکتر به نظر می‌رسد با توجه به اختلاف سن نیما و خانلری و اینکه خانلری در نوجوانی بسیار تحت تأثیر نیما

و تعمق می‌کند؛ مسأله فصاحت و بلاغت و قدرت کلام برایش عمده می‌شد و می‌بیند که در آثار نیما بلاغتی نیست. خوب واقعاً هم نیست. بعد هم من اشاره‌ای کردم که بعد از شهریور ۱۳۲۰ تا زمانی که ما دانشجو بودیم و تا قبل از انقلاب ۵۷ هر نوع نزدیک شدن به حکومت پهلوی خلاف روشنفکری حساب می‌شد و روشنفکر کسی بود که یا چپ باشد و یا مخالف رژیم باشد و اگر غیر از این بود بی‌آبرو می‌شد.

ما هم جرأت نداشتم بین دوستانمان بگوییم که شاگرد دکتر خانلری هستیم. ایشان را به عنوان یک آدم مزدور خودفروخته‌ای به دستگاه می‌دانستند. واقعیت این است که خود من هم تا حدی چنین احساساتی داشتم. به هر حال ما هم جوان بودیم، کتاب‌های آل احمد را خوانده بودیم، حرف‌های شریعتی را شنیده بودیم، بعضی از شعرهای نو را خوانده بودیم، مطبوعات روشنفکری آن زمان را دیده بودیم و اینها اثر داشت. این بود که ما هم تا حد زیادی تحت تأثیر چنین تبلیغاتی بودیم. ولی دکتر خانلری ظاهراً این طور فکر نمی‌کرده و فکر می‌کرده که باید برود و قدرتی کسب کند تا اهدافش را پیش ببرد.

گویا اولین سمت دولتی ایشان غیر از معلمی و تدریس در دانشگاه این بوده که اسدالله علم که او هم مرموزی بوده...  
... بله او را راحت می‌شود گفت که خودفروخته بوده.

(خنده)

بله؛ ولی آدم خوش‌ذوقی هم بوده و با یک کسانی مثل تولی و خانلری و رسول پرویزی و یک عده از این طور آدم‌ها حشر و نشر داشته...

**به هر حال استاد خودفروختگی با ذوق و قریحه مانعه‌جمع نیست!** (خنده)

به هر حال یک عده آدم‌های این طوری را جمع کرده بود و بعدها هم که علم حزب مردم را در مقابل حزب ملیون که دکتر اقبال مؤسسه شد بود ایجاد کرد، همین‌ها عضوش بودند. بعد هم حزب ایران نوین آمد که همین دار و دسته حسنعلی منصور- که ترور شد - و هویدا و اینها بودند. حزب ملیون دکتر اقبال که حذف شد، ماند حزب ایران نوین و حزب مردم. آنها اکثریت بودند و اینها اقلیت، در روزنامه توفیق بیتی آمده بود که:

حزب ایران نوین، پایینه باد  
یک کمی هم حزب مردم زنده باد

ولی بعدها وقتی علم و اطلاع دکتر خانلری از ادب درخشنان گذشته بالا می‌رود و صاحب نظر می‌شود و در متون قدیم غور و تعمق می‌کند؛ مسأله فصاحت و بلاغت و قدرت کلام برایش عمدہ می‌شود و می‌بیند که در آثار نیما بلاله نیست. خوب واقعاً هم نیست.

(خنده)

گویا اولین سمت دولتی ایشان غیر از معلمی و تدریس در دانشگاه این بوده که اسدالله علم که او هم مرموزی بوده...  
... بله او را راحت می‌شود گفت که خودفروخته بوده.

(خنده)

بله؛ ولی آدم خوش‌ذوقی هم بوده و با یک کسانی مثل تولی و خانلری و رسول پرویزی و یک عده از این طور آدم‌ها حشر و نشر داشته...

**به هر حال استاد خودفروختگی با ذوق و قریحه مانعه‌جمع نیست!** (خنده)

دکتر رستگار خودش  
می‌گفت من دو نفر  
را می‌شناسم که به  
فرهنگ معاصر خدمت  
بسیاری کرده‌اند؛ یکی  
علی‌اصغر حکمت و  
یکی هم خانلری و دو  
کتاب هم راجع به این  
دو شخصیت نوشته و  
چاپ کرده است.

حالی که من فکرمی‌کنم یک بیت از عقاب در کل آثار نیما  
به دست نمی‌آید!  
در شعر هیچ‌کس به دست نمی‌آید و اینکه دکتر شفیعی‌کدکنی  
گفته است اگر بخواهیم ده شعر معاصر را انتخاب کنیم، حتماً  
عقاب خانلری یکی از آنهاست، دقیقاً درست و آگاهانه است.  
آقای دکتر این شعر درخشش خاصی دارد. می‌گویند که  
بعضی فقط با یک شعر نامشان جاوید می‌شود، ولی این  
شعر با دیگر آثار خانلری هم فاصله زیادی دارد.  
خانلری گویا هیچ وقت شعر را جدی نگرفته. آن چنان غرق  
زبان و ادب فارسی و کارهای تحقیق و نثرنویسی شده که  
مجالی برای شعر گفتن پیدا نکرده است.  
اما به هر حال همین یک شعر ماندگار است دیگر. دوست  
شما آقای مزارعی هم گویا جوابی به شعر عقاب داده‌اند.  
چه زمانی بوده؟

همان موقع که خانلری وزیر شد. خودش می‌گفت که من تحت  
تأثیر احساسات تند جوانی این شعر را گفتیم و اگر چند سال  
گذشته بود، شاید این شعر را نمی‌گفت چون ادیب بود و قدر کار  
خانلری را می‌دانست.

شاگردش هم بود؟

نه مزارعی تحصیلاتش در رشته زبان انگلیسی بود. البته خیلی  
مصدقی بود و با رژیم شاه مخالف بود و همان احساسات باعث  
شدۀ بود این شعر را بگوید.

یعنی شما خودتان از او شنیدید که پشیمان بود؟

صریح نمی‌گفت؛ اما لحنش طوری بود که می‌شد فهمید. بعداً  
چند نفر هم شعرهایی در پاسخ به مزارعی و دفاع از خانلری  
گفتند؛ ولی آنها هم شعرهای قوی‌یی نیست.

کتابی هم آقای دکتر منصور رستگار درباره دکتر خانلری  
نوشته است. دکتر رستگار خودش می‌گفت من دو نفر را  
می‌شناسم که به فرهنگ معاصر خدمت بسیاری کرده‌اند؛ یکی  
علی‌اصغر حکمت و یکی هم خانلری و دو کتاب هم راجع به  
این دو شخصیت نوشته و چاپ کرده است.

در پایان باز هم تأکید می‌کنم استاد ما دکتر پرویز خانلری  
عاشق ادب و فرهنگ ایران بود و هر عاشق صادقی در راه  
معشوق نام و ننگ را به یک سو می‌نهد، گویی زبان حالش این  
بیت حافظ بود که:

گرچه بدنامیست نزد عاقلان  
مانمی‌خواهیم ننگ و نام را

ادامه دارد...

بوده، اینکه او مبدع شعر نو باشد، چندان سخن دقیقی  
نیست.

اصلًا این طور وقتها مبدع نمی‌شود پیدا کرد. این طور کارها  
تدریجی انجام می‌شود. در کتاب از صباتانیمَا چندین نفر را اسم  
برده؛ تدقیق و دیگرانی که کوتاه و بلند کردن مصراج‌ها را  
قبل از نیما انجام داده‌اند و اصلًا صحبت مبدع نیست.

بینید صورت ظاهر را در نظر بگیریم که همین کوتاه و  
بلند کردن مصراج‌هاست این یک بحث است؛ اما مهمنت از آن  
این دید نویی است که در شعر نو پیدا شده و می‌گویند نباید  
چیزهایی که هزاران بار تکرار شده را تکرار کنیم. بنابراین  
کمان ابرو و تیر مزگان و اینها کنار گذاشته شده و اتفاقاً دکتر  
خانلری در سرمهاله‌های سخن‌بارها به این موضوع پرداخته  
که دیگر کمانی جایی نیست که ابرو را بخواهند به آن تشبیه  
کنند. (خنده)

کتاب شعر و هنر مجموعه سرمهاله‌هایی است که دکتر  
خانلری در مجله سخن چاپ کرده‌اند و خیلی هم کتاب  
آموزندۀ‌ای است و واقعاً جوان‌ها اگر بروند و این کتاب را  
بخوانند خیلی چیزها متوجه می‌شوند. دکتر خانلری می‌گوید  
هر چیز نو، الزاماً عالی نیست. بعد مثال می‌زند که من رفتم  
خانه دوستی که گفت من فرشی بافته‌ام که تا امروز نظری  
نداشته است. این فرش یک مستطیل بود که یک طرف قطر  
آن سبز مطلق و طرف دیگر سرخ مطلق بود. دکتر خانلری  
می‌گوید درست است که این طرح بدیع است؛ اما نگاهی به  
آن می‌اندازی و می‌روی، اصلًا توجهی جلب نمی‌کند! در حالی  
که این فرش‌های ایرانی با همین طرح‌های قدیمی اسلامی  
و حاشیه و ترنج و لچکش را می‌توان ساعتها نگاه کرد و  
لذت برد.

یعنی مثلاً همین نقش‌های قالی که فکرمی‌کنم بیشترش  
هم الهام گرفته از همین کاشیکاری‌های گیبدهای اصفهان است  
یک حالتی دارد که چون در عالم واقع مثل اینها نیست و  
در باغچه نمی‌روید، تخیل آدم را به کار می‌اندازد، در حالی که  
اگر بیاند روی یک قالی نقشه‌گلایلی یا میخک بیافند در حد  
یک باغچه می‌شود که توی پارک است.

آقای دکتر در این جنجالی که در فضای مجازی ایجاد  
شده بود، یک نفر استناد کرده بود به نامه‌ای که نیما در  
آن مدعی شده که تعدادی از یادداشت‌ها و شعرهای  
من پیش خانلری است؛ از جمله شعری به نام عقاب و  
احتمال داده که حتی عقاب هم متعلق به نیما باشد. در